

دکتر شریعتی و بازسازی فکر دینی

متن کامل سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش به مناسبت سالگرد

شهادت دکتر علی شریعتی - مشهد ۱۳۶۶

سلام بر همه پاکان و پیامبران و برگزیدگان خدونه و بر امام ششم صلوات الله علیه که در آستانه سالروز شهادت ایشان هستیم و بر امام بزرگوار امت که پیروزی بر شیطان سیاه و انقلاب اسلامی در این سرزمین سحرآمیز را در دهرها و همشها و ایثارهای آن بزرگوار هستیم و سلام بر امت صبور و ستم کشیده و جهاد گروان و درودها به روان مجاهد دلیر شهید چمران که تمام عمر خود را در بند و علم آموزی و خدمت به خلق و نبرد با اذمخواران سپری کرد و از دوستان نزدیک مرحوم دکتر شریعتی بود و درود بر روان دکتر شریعتی که حیات و سلامتش برای امت پربرکت بود و اینکه به همان مناسبت و به این مناسبت بزرگ او در اینجا گردآمده ایم و امید داریم که از این لحظات بهره ای وافی و وفربیریم.

دوستان بزرگواری که در این دانشکده خدمت می کنند و دانشجویان عزیز می که برهه هایی از عمر خود را در این جایی سپری کرده یا می کنند لاجرم مخاطرات بسیاری از مرحوم شریعتی دارند و در و دیوار این دانشکده گواهی به وجود او و حضور او حتی در همین عصر کنونی می دهد و نمای او و بانگ او که نخست از این جا برخاست و آنگاه در سراسر ایران را در زمین خود پیچید، هنوز در این جا به گوش می رسد و هنوز از ما دعوت می کند که دریاره او و پیام او و شخصیت او بیندیشیم و سخن بگوییم و بی مهری های عجیب روزگار را فراموش نکنیم و او و افرادی نظیر او آینه هایی برای عبرت و چراغهایی برای روشن کردن راه خویش بدانیم و دریاره آنها اگر سخن می گوییم، مانند آن بزرگواریان از سر تا قبل و تدبیر سخن بگوییم و این گونه شخصیتها را دستاویز برخوردهای عاطفی قرار ندهیم.

سئوال این است: چرا ما باید امروزه دریاره کسانی مثل دکتر شریعتی سخن بگوییم؟ چرا باید یاد آنها را زنده بداریم؟ و چرا احیای خاطره آنها برای ما یک ضرورت فرهنگی است؟ و چرا امروزه کسانی می گویند تا پیام او را تجدید کنند و متفکران و خصوصاً نسل جوان ما را دوباره به یاد او بیندازند و اندیشه های او را به رخ بکشند و ضرورت آنها را القاء و تثقیق کنند؟ و چرا کسانی سعی در اخفای آثار او و محو نام او را دارند؟ آیا ما به آن جا رسیده ایم که احساس استغنا از وجود چنین شخصیتهایی بکنیم؟ آیا ما چندان فراتر از فرهنگ و تاریخ خودمان رفته ایم که بتوانیم به این پاره های عزیز فرهنگ خود بی اعتنا بمانیم؟ آیا جسارت ما بدانجا رسیده است که از تاریخ خود چندان فاصله بگیریم که این پاره های تاریخ ساز را نبینیم؟ آیا پیام این بزرگان



جان ناشدنی و موهون و مدفون شده است که دیگر پرده
بیچ گزنی را بر نمی انگیزد و هیچ دلی را بر نمی شورد؟
بآه، هیچ گاه با خودمان اندیشیده ایم که اگر از این
انتهاها پیشه کنیم، آنگاه به جایی خواهیم رسید که
بگر هیچ غنایی برای ما باقی نخواهد ماند؟ چرا ما باید
چنان کنیم که کسانی را که از آن ما هستند از آن
بیگن شوند؟ اگر در هر چیز سخاوت روا باشد،
دوستانهای فرهنگی سخاوت عین بخش، بلکه بدتر از بخش
است، چرا باید این میراثهای عزیز فرهنگی را،
سخاوتمندانه و بلکه مسرفانه به دیگران بسپاریم. تا از آن
آن شود و آنگاه با چنگ و دندان و پس از سالها زحمت
و برایت آنها را دوباره پس بگیریم؟ چرا این پیامهای آشنا
و رنگهای دانوا که در صحنه فرهنگ ما برخاسته است و
برای دیری در این سرزمین بهار آفریده است امروز چنان
شده که حتی به اندازه خزانگی از آنها ذکری نمی رود؟
برای فراموشی ما باید دریغ بخوریم و برین سخاوتهای
بدتر از بخش، باید نفرین بفرستیم و باید خود را در برابر این
برایها مسؤولانه تر از پیش بشناسیم و البته وقتی سخن از
مسؤولیت در برابر آن میراث گرانبها می گوئیم، غرض
تجلیل و ستایشگری بی محتوا و بی پروا نیست، غرض
ایستادن انیان ذهن و ضمیر است از عبرتهای تاریخی و از
سرمایه های معرفتی و غرض، شناختن آنها و شناساندن
آنهاست. بنابراین اولین دلیلی که التزام می کند ما
مبدأً طرح اندیشه شریعتی کنیم و حاضر و آرا زنده
نگه داریم، این است که او از آن ماست، او خود ماست و
ما که اینک این جا نشسته ایم، در محضر او حاضریم و او
شم درین محضر حاضر است و ازین پس هر جا که نسلی
ازین امت به خاطر فرهنگ و اندیشه های دینی دلش
می تپد و درد و رسالتی در خود احساس می کند، بر سر
سفره امثال شریعتی ها نشسته است.

است که بتواند از بیرون به جامعه دینی و معرفت دینی
نظر کنند و نه در مقام یک عالم دین و بنکه در مقام یک
روش فکر دینی، درباره آن سخن بگویند. و این کاری
بود که دکتر شریعتی کرد و با دلیری و دردمندی و
هنرمندی تمام در این وادی گام نهاد و چه چشمها را که
نگشود و چه گوشها را که باز نکرد و چه دنیا را که به
سوی خود نبرد.

و لذا اگر ما اینک در عین حفظ نگاه تقدیمی آمیز از
درون، به امثال شریعتی می پردازیم، گواهی می دهد که
ما مشتاق و عطشناکم که از بیرون هم به معرفت دینی و
جامعه دینی نظر کنیم و آن را آن چنان که بیرونیان
می بینند و می شناسند و می سنجند، ببینیم و بررسی کنیم
و حدیث خود را از زبان دیگران بشویم و شخصیت خود
را در آینه دیگران تماشا کنیم. بین جسارت و این
شجاعت در خور هر کس نیست و همچنان که گفتیم فاصله
گرفتن از خویشین و از دور در خود نگریستن، وی در
قریب نماندن و دوباره این داصله را پیمودن و به خود
پیوستن و خویشین خویش را فراموش نکردن، کار بودی
است یکدفعه بدن می کنند و قدرت دور شدن از
شخصیت خویش در عین نزدیکی به خویشین را دارند.
و این کاری بود که شریعتی می خواست بکند و کرد از
هدیه آنها گذشته، دکتر شریعتی بدون این که نخواهیم
در باره او غلو و مبالغه کنیم اندیشه های نیکویی بسیار دارد
که همه آنها برای ما آموختنی است و ما امروزه به آنها
محتاجیم. پیشوایان فکری یک قوم، پیشوایان یک عصر
نستند، بلکه پیشوایی می کنند برای عصرها و نسلهای
آینده، بلکه پیشوا بودنشان به همین دلیل است که گامها و
فرسنگها، جلوتر را می بینند و آدمیان را برای آینده آماده
می کنند و به این دلایل است که ما امروزه خودمان را ملزم
می بینیم، درباره کسی چون مرحوم شریعتی (که امسال
دهمین سالگرد وفات اوست)، جمع بیابیم و درباره آن
بزرگ و اندیشه های او سخن بگوئیم.

دکتر شریعتی پس از انقلاب یک ناخوبیاری داشت
و آن ناخوبیاری این بود که کسانی خود را به او منتسب
کردند، و میراث خواری او و نامشودند که به لحاظ فکری و
مش دهنی و علمی فرزندان و پیروان واقعی او نبودند.
دکتر شریعتی فقط سخن بر لب نداشت، درد هم در دل
داشت، عشق هم در جگر داشت، سرمایه هم در ذهن و
ضمیر داشت و به خوبی می دانست که بی مایه فطری است
و صرف تلفیق جملات زیبا و مهیج و یا خطابه های
غیرمقرون به ایمان هیچ گاه در هیچ دوره ای، کاری از
پیش نبرده است. چه جای آن دوره ای که شریعتی در آن
سی زیست که بیش از هر چیزی به اندیشه های صریح
و قاطع و پرمحتوی محتاج بود. اما پاره ای از این مدعیان،

نه آن سرمایه فکری را دارند و نه آن ایمان را، و بی هیچ
شایستگی، دکان معرفت نمایی باز کرده اند. بگذریم از
این که کسانی هم عادت دارند که از بزرگان، از
ضعفای آنها پیروی کنند اینها هم فرزندان معنوی آن
بزرگان نیستند، بزرگان به دلیل قوتهاشان بزرگند نه به دلیل
ضعفهاشان. اما وای به کسانی که به دلیل دیده گوریا
نزدیک باشند، قوتها را نمی بینند و فقط ضعفها را تقلید
می کنند این ناخوبیاری متأسفانه پرده ای پوشانده است
بر روی پیام واقعی آن بزرگوار. گرچه که بحمدالله امروز
این پرده ها درینده شده است. این حجایها به کنار زده شده
است و خرده خرده، همچنان که با انقلاب پیش
می رویم، بهتر از پیش نیکان را از بدکان، مدعیان را از
پیروان راستین بازشناسی می کنیم و بر پای و برگراری
چنین جنسائی خود از گوهان نیکویی است بر این که
امت ما رضایت نمی دهد که آن پیامهای بلند، در چنگ
جسمی افراد کوباء بین مسخ و ضایع شود. آن خور کجا،
خوراکهای هشیگی است و همه آدمیان بر سر آن سفره
برای تغذیه معنوی خوانده شده اند و هیچ دسته ای و قومی و
گروهی نمی توانند شخصیتی را که از مرزهای ملی
گرفته و جهانی شده است به خود اختصاص بدهد و از
آن خود پندارد همچنان که دعوت کند که متاع آن بزرگ را
از مغازه این کوچکها خریداری کنند.

حالا نوبت آن است که شریعتی را به لحاظ
کارهایش و شخصیتش، بهتر بشناسیم. همچنان که
گفتیم، ما در این جلسات، شهود ستایش نداریم، و
بیهوده سخن بیین درازی نبود. و این همه مراسم به خاطر
این نیست که چیزی را که همه از پیش می دانیم، دوباره
بگوئیم و دوباره بشنویم.

دکتر شریعتی در درجه اول انسان دردمند و
دردشناسی بود، و این موهبتی است که به همه کس
نداده اند. کسانی بسیار در جامعه ما بودند (و هنوز هم
هستند) که مدعی روشنفکری و عالم بودن، جامعه شناس
بودن هستند و بوده اند، اما آنچه که در آنها نبود، و از آنها
دیده نشد، دردمندی و دردشناسی بود. غوطه و در شدن در
جزئیات حقیر زندگی و زبون محیط ماندن و عجز را پیشه
کردن و از نواقص و کاستیهای عظیم جامعه بی خبر بودن
و خود را به گره گشاییهای کوچک مشغول داشتن،
بیماری است که نه فقط انسانهای عامی، بلکه گاهی
انسانهای بسیار بزرگ را مبتلا می سازد. و شرط دردشناسی
عبارت است از عدم اشتغال به این امور حقیر و روزمره
کسانی هستند که به غمهای حقیر غمناک می شوند و
برشادیهای حقیر شاد می شوند. اما کسانی هستند که
می توانند این کوچکها و کودکیها را پشت سر بگذارند و
از ارتفاع بالا تر در این عالم نظر کنند، و حوادثی را که به

چشم دیگران نمی آید ببینند، لازمه یک روح دردشناس همین است و آن بزرگوار چنین بود. اما نه هر شخصی دردمند و دردشناس، در مقام بیان دلیر هم هست. کسانی بودند که می دانستند و می فهمیدند، اما این دردها را درصندوق خانه دل خودشان پنهان نگه می داشتند. هم شناختن شجاعت می خواهد، هم اظهار آن شجاعت می خواهد، کسانی هستند که برای این که ندانند و نفهمند، ذهن خود را با هزار توجیه لجن مال می کنند. اول سازشکاری را با خود آغاز می کنند تا به دنبال آن با خلق سازشکاری را آغاز کنند.

شریعتی تا آنجا که آثار او به ما نشان می دهد، در مقام شناختن گستاخ و دلیری بود. و از این جهت پرده ها و حجابهای وهم را به شجاعت تمام بر خود می درید و اجازه نمی داد که بی خبیری ها براو چیره شوند و دردناشناسی ها جای دردشناسی را بگیرند. و هیچ وقت پروای آن را نداشت که فلان شناختن چه توابع ناگواری برای آدمی پیش خواهد آورد. هستند کسانی که دانشی را صرفاً به ملاحظه نتایجی که دارد، از ابتدا فرو می گذارند، می ترسند بفهمند، چون می ترسند که مبادا اگر فهمیدند مسؤلیتی بر دوش آنها بیاید که بعداً جسارت و شجاعت برآوردن و ادای آن مسؤلیت را نداشته باشند. اما هیچ صاحب رسالتی نمی تواند از شجاعت بی بهره باشد.

من چو اسماعیلیانم بی حذر
بل چو اسماعیل آزادم ز سر
هر پیمبر سخت رو بود در جهان
یک سواره کوفت بر جیش شهان
گوسپندان گریب و نند از حساب
زانبیهشان کی بنرسد آن قصاب؟
چون بد زدم چون حفیظ مخزن اوست
چون نباشم سخت رویش من اوست
هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم
این خورشید بصیرت و معرفت اگر در کسی طالع شد
و اگر کسی مستظهر به او بود، تردید نکند که در مقام عمل صاحب شجاعت خواهد بود. جسارت در عمل فرزند بصیرت در نظر است. و همه کسانی که از نظر نظری کوتاه می دارند، در مقام عمل هم دچار دودلی و تردیدند. آن کسانی که اهل یقین نیستند، اهل شجاعت هم نیستند. با این همه، ما برای امور اختیاری به انسانها ارزش می دهیم نه برای امور جبری و موهوبی، هستند کسانی که فایده قوی دارند، اما فهم قوی امر اختیاری

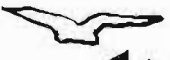
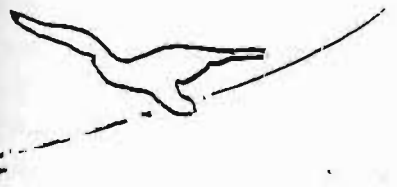
نیست، موهبت الهی است، توابع بسیارند، اما نوع آنها امر اختیاری نیست، امر خدادادی است، لذا این نبوغها، تحسن و تجلیل ما را بر نمی انگیزند. فرایند کسانی که حافظه آنها بسیار قوی است، این هم یک امر موهوبی و خدادادی است، و به هیچ وجه دلیلی برای تجلیل نیست. ما اگر این جز از شریعتی نتجیب می کنیم به خاطر امور اختیاری است که بر دست او جاری شده است نه بخاطر اوصاف طبیعی و موهوبی او، و این قاعده در مورد هر شخصیتی جاری است. خدا را به خاطر موهبتها و عطایایش باید ستود، نه آدمیانی را که مشمول آن موهبتها شده اند مگر این که شاکر آن نعمت ها باشند آنچه ما و مرئوسان منصف و با وجدان را به تعظیم و تحسین و می دارد، عبارت است از آن که آدمیان به اختصار کرده اند و نیکو کرده اند، می توانستند انجام ندهند ولی انجام دادند. هزاران مانع، هزاران دشمن در راه انجام آن عمل بود، مع الوصف دلیری و وزیدند و موانع را پشت سر گذاشته لگد مال کردند و در مسیر هدف پاک شان گام نهادند و دشمنان را رو بیدند و همیشه است که برای آیندگان سرمشق واقع می شود نه آنچه که از قبیل نعیم و موهبتهای الهی است، که همیشه برای آنها باید منتظر موهبتها و نعمتهای خاص خداوندی بود.

شریعتی در مقام هوشمندی آدم موهوبی بود، یعنی نعمت خداوند بر او فراوان بود. و از این نظر با آدمیان دیگر تفاوت محسوس داشت. از نظر دردشناسی هم همین طور، اما آنچه که اکنون برای ما بسیار پر ارزش و اهمیت است، یکی دلیری او و دیگری هنرمندی او در اظهار درد بود و این هر دو برای ما سرمشق است. آن شاعر عرب می گفت:

إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ قَرِيبٍ
فَلَا تَفْتَعِ بِمَا دُونَ الشَّجْوِمِ
فَطَعِمِ التَّوْتُ فِي أَمْرِ حَقِيرٍ
كَطَعِمِ التَّوْتُ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ
وقتی به دنبال هدفی هستی، به پایین تر از ستاره ها رضایت مده چون طعم مرگ در امور حقیر، مانند طعم مرگ است در امور خطیر و شریعتی از آن کسانی بود که به کمتر از ستاره خرسندی نشان نمی داد و اگر عزیمی و هدفی داشت، برای همه تاریخ بود. این را از سر تحسین و تجلیل ببوده و بی دلیل نمی گویم، همه نوشته های او این امر را نشان می دهند.

حالا از مزایای صوری به جنبه های محتوایی رو آوریم. ما در زمانی واقع شده ایم که در میان دو گرایش بسیار مهم باید تکلیف خودمان را روشن کنیم. ما این دو گرایش را باید هم بشناسیم و هم آنها را با همدیگر جمع کنیم. تمام تاریخ روشنفکری دینی در سرزمین ما در طول

این خط قایل تبیین است. ما لازم داریم که هم معرفت دینی را به نحو خالص داشته باشیم و هم لازم داریم که معرفت دینی را به نحو توانایی در اختیار داشته باشیم و هر کدام از اینها را که فدای دیگری نکنیم، چیزی کم آورده ایم. شما در همین حال حاضر و در وضع کنونی ما، در دوران پس از انقلاب نظر کنید، این معنای خوبی می بینید. اگر در میان جامعه ما دو جناح ظاهر شده اند که یکی از سنت دفاع می کند و دیگری دنبال نوآوری می رود تحت (نامهای قفق سنتی و قفق پویا) بدون این که ما ذره ای دردیانت این دو جناح تردید داشته باشیم، می توانیم وضعیتشان را چنین تحلیل کنیم که عده ای از ایشان خائفند که مبادا ایمان دینی و تفکر و معرفت مذهبی آورده و آمیخته به اندیشه ها و گرایشهای بیگانه شود و از آن طرف کسانی دیگری هستند که می خواهند ببینند که دیانت قائمی دارد سرفراز و در میان سیر مکاتب و راه گلهایی که بشر برای مشکلاتش آورده و می آورد نه نیرومندی تمام ایستاده است و می تواند حل مشکلات باشد. ما این هر دو را با هم می طسیم و باید بطلبیم هیچ کس نمی خواهد فراتر از محدوده دین برود. رسالت، رسالت دینی است. اما آنچه که در مقام عمل اشکال و ابهام می آید، جمع این دو گرایش بسیار



شما به شریعتی نظر کنید و به دورانی که او ظاهر شد، و به مقدّماتی که در تکوّن اندیشه و شخصیت او مؤثر بود. شریعتی با مکاتب بیگانه آشنا بود و پاره‌ای از آنها را به خوبی آموخته و هضم کرده بود، چنین کسی که هم به‌ش متوجه اندیشه‌های مغرب زمین بود و هم دلش در بُردن تعلق ایمان دینی بود، خود را در یک کشمکش تنگ درونی احساس می‌کرد، و همه آثار او این کشمکش را به خوبی نشان می‌دهند. از طرفی به دلخواه نمی‌خواست و نمی‌توانست دست از تعلق و ایمان دینی خود بردارد. این وفاداری را تا انتهای عمر نگه داشت و جان خود را بر سر این وفاداری فدا کرد، برای هیچ تردیدی نیست، همه گفته‌های او به خاطر این بود که اندیشه دینی و دیانت را به صورت یک مکتب برآورد و سرفراز معرفی کند، از سستی و کاستی ظاهری در عجز و ضعف او در رنج بود. از طرفی هم آن اندیشه‌هایی را که از مغرب زمین خوانده بود و دانسته بود، نمی‌توانست ندیده بگیرد، هیچ متفکر علم‌آشنایی می‌تواند بی‌پروا و بی‌محاذیاً به اندیشه‌های بلند می‌نگرد که در جای دیگری به آن رسیده‌اند، بی‌اعتنا بماند. علم و فکر و فن هیچ عصری و هیچ نسلی نیست، همه آدمیان و همه بندگان خداوند حق دارند و قدرت دارند که در تفکر و در شناخت انسان و در شناخت تاریخ سخن بگویند و نظر بدهند و همه آدمیان می‌توانند درباره آن سخنان بیندیشند و نقادی کنند و سره را از ناسره جدا کنند، حال کسی که از طرفی ذهنی دارد انباشته از سرباره‌های فکری بشری و از طرفی دلی دارد عاشق و

شبیفته ایمان مذهبی، کسی که مجاهدتهای حسین و زینب را و شب‌زنده‌داریهای علی را دانسته است، فداکاریهای پیامبر بزرگ اسلام را آموخته است، حرکت و نهضت عظیمی را که به رهبری پیامبر اسلام در این جهاد پدید آمده خوانده و تحلیل کرده و شناخته است، هیچ وقت نمی‌تواند (مگر اینکه پای بر جودان خود نهد) که این شناخته‌ها و دانسته‌ها را رها بکند و خود را از تعلق دینی آسوده سازد. عشق شدید شریعتی به حسین و زینب، عشق مصنوعی و تحمیلی نبود و هیچ‌گاه به این محبوبهای همه عمر خود پشت نکرد. و از آن طرف کشتی که با اندیشه‌های جدید به پروتستانتیزم مذهبی در مغرب زمین، با خرافاتی که به نام دین در آن دیار پدید آمد با آن تسلط بی‌منازع و ناصوابی که کلیسا بر سر مردم آنجا داشت، با آن مغفرت‌فروشیها، و اندیشه کُشها و نیز با آن اندیشه‌های بلند که مغرب زمینیان، به او دست یافتند، با وینتر با سارتر، با دکارت، با امثال اینها، آشنا باشد نمی‌تواند عقل خود را مفتون و مسحور اندیشه‌های آنها نیابد و بر آن نامردمیا و تاریکی‌ها تفرین و نفرت نفرستد. کسی که در میان این دو گرایش عظیم و نزاع برانگیز در درون خود رو به رو باشد، شما فکر می‌کنید چه باید بکند؟ به کدام طرف باید برود؟ مسأله او چه مسأله‌ای خواهد بود؟ شریعتی بیش از هر چیزی به گمان من در این رنج بود، که دین در عصر او به وضعی افشاده است که دیگر به منزله یک مکتب آبرومند در جهان مطرح نیست. مکاتب دیگر از او برده‌اند و در حل مشکلات بشری دعوی کرده‌اند که تواناترند و او می‌خواست که این دعوی را بیازماید و مکتب محبوب خود را دوباره توانا و گره‌گشا ببیند.

مسیحیت در مغرب زمین آن قدر میراثها از موی مریم و از صلیب عیسی در کلیساها نگه‌داری می‌کرد که به گفته ارامیوس اومانیتست مشهور انگلیسی از آن چوبها، چند کشتی می‌شد بسازند. در برابر این اشیاء مقدس و موهوم سجده می‌بردند و تعظیم می‌کردند. اندیشه‌های انسان‌کش مسیحیت در مغرب زمین تمام رسانش تحقیر آدمی بود. مسیحیت دینی شده بود ضد علم و ضد انسانیت اینها بهانه داد که مکتبی به نام اومانیتسم یعنی انسان‌پرستی و اگر بنیاد نیالیسم باز هم یعنی انسان‌پرستی در مغرب زمین متولد شود و بگوید که آدمی، آدمی است به شرط آن که پشت به خدا کند و جمع بین خدا و انسان جمع ضدین است. یا خدا، یا انسان، این مکاتب، واکنش مستقیم و عکس‌العمل صریح نسبت به تحقیرهایی بود که از ناحیه مذهب بر انسان در مغرب زمین می‌رفت و لذا آبرومندی این مکاتب در بی‌آبرویی دین بود. هر کدام از اینها با لگدی که به یک اندیشه کلیسایی می‌زدند برای خود کسب آبرو می‌کردند و رفته رفته مارکسیسم که میراث‌خوار اومانیتسم بود به منزله یک مذهب برای روشنفکران در مغرب زمین رویداد که هم خلاء مذهبی و عطش فکری آنها را اشباع می‌کرد و به آنها از نظر معرفت‌شناسی بازمی‌نمود که اندیشه و اخلاق، حقوق، فلسفه و سیاست، چیست، هم در مقام عمل راه مبارزه را به آنها می‌نمود. آینده جهان و تاریخ را نشان می‌داد و تاریخ پیشین را تحلیل می‌کرد. درست‌چهره یک مکتب مذهبی را داشت منهای خدا و همه قوت خود را از ضعفهایی می‌گرفت که در مذهب سنتی بود، مذهبی که نه تحلیل درست از انسان داشت، نه از تاریخ گذشته نه از آینده بشر، و تمام رسالتش این بود که به آدمیان تلقین کند که وجود آنها پلید و شر است اگر بتوانند از شر وجود خود رهایی پیدا کنند، بهتر است. در مقابل، اومانیتزم به آدمی برترین ارزش را در هستی داد و همه چیز را در پای او به سجده افکند.

برای شریعتی مسئله اساسی این بود که چگونه می‌توان مکتب را، دین را امروزه مطرح کرد؟ به نحوی که از توانایی و سرفرازی کافی و وافی برخوردار باشد. سری باشد در میان سرها، رقیب نیرومندی باشد برای سایر مکاتب، تحلیلی داشته باشد برای تمام مقولات مهم و پرازشی که امروزه بشریت بدانها می‌اندیشد و برای آنها تبیینی و پاسخی جستجو می‌کند.

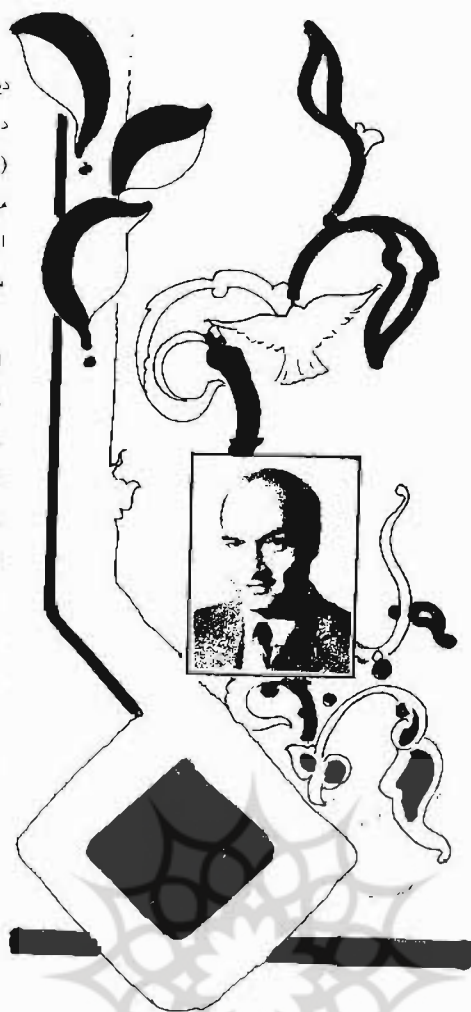
اهل ایمان خفتگان بودند و خام
ظلم و ظلمت سایه گستر بر تمام
زخم صد نامردمی بر جان و تن
برز اغیار و تهی از خویشتن
این وصف واقعی است برای عموم اهل ایمان و اهل



اسلام تا اوایل قرن بیستم. ظلم و ظلمت سایه گستر بر تمام، هم تحت ستم متمگران بودند و هم به لحاظ فکری مبتلا به تاریکی بودند که راه خودشان و محیط خودشان و مسیر خودشان را به خوبی نمی دیدند و نمی شناختند به همین دلیل بود که شریعتی مهمترین اقدامش در این خلاصه می شد که اسلام را به منزله یک مکتب توانا در عصر حاضر مطرح کند.

اما و هزاراما، برای توانا کردن یک مکتب کارهای بسیار باید کرد. اهل ایمان فقط به توانایی نمی اندیشند. به خلوص اندیشه های دینی هم می اندیشند. این را می گویم تا ریشه طعن ها یا اتهامهایی که بر شریعتی وارد می شود به دست داده باشم. و خود داوری نهایی در این باب نمی کنم، اما شما را دعوت به تأمل در این امر می کنم. گفتم که ما عاشق دوجیزیم: خلوص و توانایی اندیشه دینی. هم می خواهیم که مکتب دینی ما حلال مشکلات باشد و این ادعا که برای بشریت در همه ادوار آمده است، در مقام تحقیق به چشم دیده شود و هیچ مکتب دیگری از او نبرد و پیش نیفتد، و هم می خواهیم در عین توانایی، خلوص اندیشه مذهبی را حفظ کنیم. حال کسانی نگران بوده اند که مبدا شفتگی بیش از حد به ابراز و اثبات توانایی فکر دینی دغدغه خلوص و نایی را کم کند و آدمی دست توکل به هر جایی دراز کند و از هر خونی به تن ناتوان مکتب تزریق کند تا او را توانا و سر حال نگه دارد.

البته عین همین مشکل را در برابر خلوص گرایان داریم و داشته ایم، کم نبوده اند کسانی که از صدر مشروطیت به این طرف (از علماء دین و غیر آنها) چون وسواس خلوص اندیشه دینی را داشته اند از دیدن و شنیدن هر صوت و صورتی پرهیز می کرده اند و تصور می کردند که آنها تیرها و غذاهای زهر آگینی هستند که اگر به پیکر مکتب وارد شوند، او را از سلامت خواهند انداخت و به مرگ خواهند کشاند. گفتم حفظ این دو گرایش، بسیار ظریف و حساس است، گاهی آدمی به وسوسه این که مبدا چیزی سخی بخورد و به مرگ افتد آنقدر چیز نمی خورد تا به حال مرگ افتد و گاهی به خاطر این که توانا و فربه و نیرومند باشد از هر جا، هر چه گیرش آمد می خورد تا نیرومند شود ولی در عوض حرامخوار و ناپاک و حتی مسموم خواهد شد. حفظ مرز دقیق بین این دو، هم تغذیه سالم و هم حفظ خلوص شخصیت امری است که هم شناختن آن و هم جسارت انجام آن در خور هر کسی نیست، ما در حال حاضر کسانی را داریم که بیش از حد و به نحو افراطی بر خلوص اندیشه مذهبی (آنهم خلوص



مبهم و تعریف نشده و در حقیقت بر جمود بر فرم) چندانی ناکید می کنند و در این راه چندان افراط می کنند که بدن و پیکر مکتب را به رجوری و نزارای و لاغری خواهند افکند.

یعنی همان سر نوشت سویی که زهر خواره در پیش ارگانیسم می گذاری، اینها از بی غنایی در پیش آن خواهند نهاد یعنی احساس استغناء ناصواب از فکرا حق و صحیح دیگران و حتی فلسفه و علم تجربی را هم بیگانه و خصم شمردن. و از آنها بهره نداشتن مسلم این است که هر دو جانب مسأله باید مراعات شود. این شبهه در ذهن کسانی بوده است که، مبدا گرایش و تعهد بی محابا و بی پروا نسبت به توانا کردن پیکر یک مکتب آدمی را وا دارد تا هر نوع تغذیه ای را برای آن پیکر مجاز بشمارد و نهایتاً مکتب را از هویت اصلی خویش بگرداند.

گمان من این است که در جامعه معاصر ما این شبهه در حق مرحوم دکتر شریعتی رفته است. کسانی که به اندیشه های او مشتاقند و مایند که در حق او سخن حق بگویند و از افراط و تفریط به دور مانند، حتماً از این جهت در آثار او نظر کنند و این معنا را بشناسند و بشکافند و برای دیگران بگویند. بدون تردید، هیچ متفکر

دینی در هیچ دوره از ادوار فکری خود، از نوسان بین این دو گرایش که گفتم برکنار نیست. اصلاً اگر برکنار باشد (یعنی با خبر نباشد)، ما او را متفکر نمی شناسیم. این مطلبی است که اگر برای کسی مطرح نشد، علامت این است که هنوز از فضا یا بی خبر است، هنوز متولد است و محقق نشده است.

شرط ورود در وادی تحقیق آن است که شخص از ابتدا این دو مقوله را شناخته باشد، یکی مقوله نایی و دومی مقوله توانایی. در جامعه ما مرحله مضری هم به منزله یک متفکر یا روشنفکر دینی مطرح است عالمان دینی دیگر هم داشته ایم و داریم، اما همه آنها جریان ساز نبوده اند، همه آنها رهبری نسل جوان نکرده اند، همه آنها نشان نداده اند که دغدغه خلوص یا دغدغه توانایی مکتب را دارند. همه آنها اصلاً نشان نداده اند که تنهایی کافی و واقعی با مکاتب دیگر و اندیشه های دیگر دارند. عالمان دینی نقش خود و حرمت خود را دارند و کار خود می کنند و وظیفه خود را می گزارند. ما آن دسته ای که رهبران و روشنفکران را تشکک می دهیم که به منزله چراغهایی بر بنی هستند راه دیگران را روشن کند، باید از خصوصیتی برخوردار باشند. اولین خصوصیت آنها دردمندی و درودشناسی است، دومین این است که از مقام تقلید به مقام تحقیق رسیده باشند. این خروج از وادی تقلید به وادی تحقیق اولین مرحله س طبع و رشد این دغدغه است که از طرفی تعلق خاطر و عشق محض آنها نسبت به تفکر دینی آنان را از نظر در آره و دیگران و از شناختن و پذیرفتن مصفاانه افول بیگانه کنای مع کنده از طرف دیگر شفتگی نسبت به اندیشه های دیگران آنها را وادار تا غث و سمین آنها را نشناسند و همان آن اندیشه ها را به منزله اندیشه خودی در پیکر مکتبی که معشوق و محبوب آنهاست تزریق کنند.

مرحوم مطهری از کسانی بود که همین درد و دغدغه را داشت. او هم درد مکتب داشت. برای این شبهه کلاً مشخص است که دغدغه مرحوم مطهری هم همین بود که مکتب اسلام در حال حاضر باید به منزله یک مکتب توانا عرضه شود. چنان باشد که پیروان این مکتب بتوانند آن هم نه به علم اجسامی، بلکه به علم تفصیلی (که ای مکتبی که به او دین بسته اند و از او پیروی می کنند، همیشه می تواند کار ساز و حلال مشکلات باشد، منتی مرحوم مطهری به دلیل تعلق خاطر و تربیت بستایی که در زمینه های فقهی داشت بیش از هر چیز توانایی فقهی و کلامی این مکتب را بازگو کرد، و در برابر مرحوم شریعتی در پی نشان دادن توانایی مکتب در حل مشکلات اجتماعی امروز بشر بود این نکته را هم بگویم و این حق هم بگذاریم که پادشاه از کارها که بعداً نشان

مطهری کردند قطعاً انهم بخش شان مرحوم شریعتی بود. این امری بود که خود مرحوم مطهری هم بدان اعتراف می‌کرد. توجه‌های اخیر که مرحوم شهید مطهری نسبت به مسائل جامعه و تاریخ و انسان و فطرت و مسائلی از این قبیل می‌کرد، تا حدودی برانگیخته نکاتی بود که ایشان شریعتی در جامعه ما مطرح کردند و گفتند که مسئله امروز بشریت اینهاست.

در هر حال، هر دو آن بزرگواران بر آن بودند که بشریت سعادت پیدا نمی‌کند، مگر این که به این دین رو آورد. این شرط ایمان مذهبی است و اگر کسی خلاف این را تصور کند قاعده از حوزه دیانت هم بیرون است. اعتقاد به کمال دین، اعتقاد به سعادت آور بودن دین، یک اعتقاد بنیانی است که هر متدینی باید داشته باشد. ولی آیا این مقدار از ایمان کسی را متفکر دینی می‌کند؟ کسی را روشنفکر مذهبی می‌کند؟ به هیچ وجه! روشنفکر دینی همین مطلب را تفصیلاً می‌داند نه اجمالاً. کمال دین را در کل جغرافیای معرفت بشری می‌بیند و اثبات می‌کند و می‌فهمد. کسانها و نقصهای دیگر را می‌بند و آنگاه معنی دقیق کمال دین خود را می‌شناسد و می‌شناساند. دانشن تفصیلی یا دانشن جمالی خیلی فاصله دارد، بیش از فاصله زمین تا آسمان.

شما به یقین بدانید که هر کسی که به وادی اندیشه‌های بسیار نیرومندی که از طرف غولهای فکری امروز در جهان مطرح است یا بگذارد و سرنوشت بیشتر برای او نمی‌توان اندیشید. یکی این که ارتباط و پیوند فکری نخستین و عشق شیدایی که نسبت به مکتب دارد همیشه راهنما و حافظ او باشد و پس از سفری طولانی در وادیهای روشن و تاریک اندیشه‌های دیگران، دوباره او را به مسیر و منطقه نخستین خود او باز گرداند و دومی این که در آن وادی حاکم شود و در همان جا که رفته بود، بماند تا بمیرد. شما اگر می‌بینید که شریعتی پس از آن سفر دراز در آن وادیها که در هر گام او غولی نشسته بود و در هر فرسخ او گرگی کمین کرده است دوباره به این دیار برگشت و رسالت خود را فراموش نکرد و تا آخر عمر از رسالت دینی خود دم زد و نسل جوان این مملکت را آماج دگرگی تمام برای شنیدن پیام رهبر انقلاب بخشید، بدانید که این سببی نداشت. جز این که شعله‌ای از ایمان و عشق مذهبی در دل او فروزان بود و مگر می‌شود کسی عشق به دین، به مکتب، به رهبر مکتب، به پیامبر و به اوصیا و پیشوایان دین نورزد و آنگونه آتش کانه سخن بگوید به طوری که سردترین و منجمدترین دلها را گرم کند و برانگیزد؟ شما باور نکنید که کسی خود شوخی بکند ولی دیگران سخن او را جدی بگیرند. این امر از

محالات است. خداوند جهان را چنین بی حساب خلق نکرده است، که آدمی از سردی سخن بگوید اما در دیگران آتش بزند. این که او در دیگران آتش می‌زد، رقیقه‌ای بود از آتش گرمی که در ضمیر او بود. این آتش گرم چیزی جز آتش عشق و ایمان دینی نبود، که با سرمایه‌های فکری و دردمندی عجیب کرده بود و چنان اعجاز می‌کرد.

همچنان که گفتم شریعتی نمی‌توانست پس از آگاهی از مکاتب دیگر بر وضع سابق خود باقی بماند. آنچه که برای او پیش از هر چیز مطرح شده بود، این سؤال بود: چرا من به این مکتب ایمان می‌ورزم؟ چرا پشت به مکاتب دیگر می‌کنم؟ چرا راه‌حلهایی را که این مکتب ارائه می‌دهد برتر از راه‌حلهای دیگر می‌دانم؟ آدمی اگر بخواهد با جمله سازشکاری و توجه‌گری بکند، چاره‌ای ندارد، جز این که به این سؤال پاسخ بگوید. و تمام عمر شریعتی در پاسخ به این سؤال گذشت. او این طلب را در خود هرگز خاموش نکرد و تا انتهای عمر یک مطالب پرستگر باقی ماند. به قول مولانا:

اگر تو بیا ز ناداری چرا طلب نکنی
وگر به یار رسیدی چرا طرب نکنی
به کاهلی بنشین که این عجب کاری است
عجب تویی که هوای چنان عجب نکنی

تعجب این است که آدمی کاهلی کند و دنبال پاسخ این سؤال نرود. تعجب این است که شعله این طلب برافروخته شود ولی آدمی آن را خاموش کند.

این جرمی و تهمانی بر امثال شریعتی نیست که آتش سؤال و شک در خرم سکون خلاق افکندند و آنها را به فکر کردن مجاد در مکتب خودشان فر خواندند و از تعبد و تقلید و تسلیم سستی بیرون آوردند. به آنها گفتند که بر آنچه تا کنون ایمان آورده‌اید دوباره از سر علم ایمان بیاورید. (یا ایها الذین آمنوا آمنوا...) ایمان کور هیچ‌گاه سازنده هیچ تمدنی نیست و این عشق‌ها و ایمانها اگر با علم و آگاهی توأم نشود دوام و بقای آنها تضمین شده نخواهد بود.

ترک حساسیتها و کشتن آنها و خواننده‌ها و شنیده‌ها را ناخواننده و ناشنیده گرفتن حسنی و هنری و کمائی برای آدمی نیست. آدمی هر چه که بالا تر می‌رود کمال بیشتر می‌یابد. نازکتر و ظریفتر و حساستر می‌شود و لذا سخن و اندیشه‌ای که دیگران را بر نمی‌انگیزد برای او جالب و جاذب می‌شود. روشنفکران دینی از چنین حساسیتی برخوردارند و بهمین جهت است که نمی‌توانند به معرفت بی اعتنا باشند. و یا با خود دروغ بگویند و نفهمیده‌های خود را چون فهمیده بنشانند.

لحظات ناداری در زندگی، پاره‌ای آدمها پیش می‌آید

که یک مرتبه پرده فریب از برابر چشمان آنها برکنار می‌رود، ناگهان صفایی و خلوص و صداقت و صراحتی در ضمیر خود احساس می‌کنند، برای لحظات کوتاهی هم که شده فقط راستها را با خودشان می‌گویند، دروغها را کنار می‌گذارند و آن‌ها و خودهای کاذبی را که آنها گرفته مسخ کرده کنار می‌گذارند، و آنجاست که به حقیقت، لذت و طعم شیرین صراحت و صداقت و شجاعت را می‌چشند.

شیخ بهائی در یکی از نوشته‌های خود این معنی را گفته است: گاهی می‌شود که نسیمها و نفحات رحمانی می‌وزد و دل آدمی را خنک می‌کند و پرده‌های غفلت را از پیش چشمان انسان به کنار می‌برد و در آن حال آدمی سراپا شفاف و لذت می‌شود. ولی دوباره همان حالات چرکین و آلوده پیشین باز می‌گردد و آدمی در زندگی قبلی خود غوطه ورمی‌شود، و بعد او می‌نویسد:

زبان حال انسان در آن موقع این است:

تیری زدی و زخم دل آسوده شد از آن
هانای طیب زنده دلان مرهم دگر

بلی تیرها به دل متفکران حماس می‌خورد و ضمیر آنان را مجروح می‌کند اما حسن این بزرگن این است که این جراحت را همیشه تازه نگه می‌دارند.

سخن در تفصیلی بودن اعتقاد و شناخت دینی می‌گفتم، می‌گفتم که مرحوم شریعتی به این آگاهی تفصیلی رسیده بود، مرحوم مطهری هم به همین آگاهی تفصیلی رسیده بود. آنچه که جامعه امروز ما احیاناً



احساس می‌کند (من فقط این احساس را بیان می‌کنم و همچنان که گفتم، داوری را به خود شما وامی‌گذارم) این است که شاید تأکید مطهری بر خلوص بیش از تأکید شریعتی بر توانایی بوده و شاید تأکید شریعتی بر توانایی بیش از تأکید مطهری بر خلوص بوده است.

لیکن آنچه که بنده عرض می‌کنم این است که ما هر دو تالی اینها را لازم داریم، از خلوص و از توانایی عبور کنیم که هنوز کاریک متفکر دینی تمام نشده است، و هنوز عقبه‌ها و گردنه‌ها دارد که باید پیمایند، بالا تر از اینها بازسازی مکتب است، اقبال لاهوری از کسانی است که تأثیر بسیار زیادی بر مرحوم شریعتی داشته است همه شما می‌دانید، یکی از شخصیت‌های محبوب دکتر شریعتی، اقبال لاهوری بود. اقبال لاهوری کتابی دارد که به فارسی هم ترجمه شده، بنام احیاء فکر دینی در اسلام، این کتاب از کتابهای خیلی خواندنی است و من به همه شما توصیه می‌کنم آن را بخوانید، نام اصلی او به انگلیسی این است:

Reconstruction of Religion in Islam
(بازسازی تفکر دینی در اسلام).

در مورد این بازسازی می‌خواهم قدری برای شما سخن بگویم؛ چون در این صحنه است که شما کار امثال شریعتی و هر روشنفکر دینی را بهتر می‌توانید بشناسید. برویم سراغ خود اقبال، اقبال که سخن از بازسازی تفکر دینی می‌گفت منظورش چه بود؟ مگر تفکر دینی چیست که محتاج بازسازی است؟ ما که می‌خواهیم آن را از نو بسازیم چه می‌خواهیم بکنیم؟ مفهوم بازسازی و نوسازی اگر در اندیشه‌های بشری روا یا معنی‌دار باشد در اندیشه‌های الهی و مکاتب دینی چگونه است؟!؟

شریعتی درست کارش همین بازسازی اندیشه دینی بوده، من در این هیچ شکی ندارم، و این را هم از امثال اقبال لاهوری گرفته بود، و حالا خوب است ببینیم که ماجرا از چه قرار است.

احیاء فکر دینی در میان مسلمین سابقه دارد و از اقبال لاهوری البته آغاز شده است، شما همه بخوبی می‌دانید که نامبردارترین کتاب ابو حامد محمد غزالی کتابی است، بنام احیاء علوم الدین همان کتابی که بعداً بدست یک متفکر و فقیه و محدث شیعی به نام ملا محسن فیض کاشانی بازنویسی شد، به نام المحجة البيضاء فی احیاء الاحیاء هشتماد درصد محجة البيضاء همان احیاء العلوم غزالی است بعلاوه بیست درصدی که خود ایشان کم و زیاد کرده، بعضی ابواب را یا بعضی روایات و اقوال را، این کتاب

احیاء العلوم که نه صد سال، از تالیفش می‌گذرد از کتابهای بسیار مؤثر در حوزه فرهنگ اسلامی بوده و از کتابهای بسیار خواندنی است، خصوصاً محجة البيضاء که به اقوال و روایات شیعی هم مزین شده است، و بهره‌آورد چندین برابر شده است.

کتاب احیاء علوم دینی را که باز می‌کنید در همان ابتدا و در مقدمه، غزالی به شما می‌گوید که این کتاب را برای چه نوشته است، غزالی در دوره رونق و شکوفایی فرهنگ اسلامی می‌زیست، نهصد سال از غزالی فاصله گرفته ایم و به گذشته فرهنگی خودمان نظر می‌کنیم، این تفاوت را بهتر از غزالی هم می‌توانیم بکنیم، چون او در عصر خود بود، و عصرهای بعد از خودش را که نمی‌دید و مقایسه عصر خود با آنها برای او میسر نبود، ولی ما که الان نه قرن دیگر را هم دیده‌ایم که بر فرهنگ و تمدن اسلامی چه رفته است، الان بهتر می‌توانیم تفاوت کنیم که دورانی که غزالی و امثال او در او می‌زیستند من حیث المجموع چگونه دورانی بوده است، آن دوره قطعاً یکی از بهترین ادوار تمدن اسلامی بوده است.

قرن چهارم و پنجم به اتفاق عموم مورخین چنین قرون است، ما بعد از آن دیگر این قدر رونق و شکوفایی آهویی دانشندان، چه در علوم تجربی، چه در علوم دینی به آن وسعت و به آن کیفیت نداشته ایم.

مع الوصف امثال غزالی معتقد بودند که علوم دینی در آن زمان در افول است و بلکه در حال استنزاف است کسی باید اینها را احیاء بکند، او البته دید که ظواهر شریعت زنده است، اما آنچه که حقیقت شریعت بود و پیامبران برای او آمده بودند، رو به حضار بود، خوب می‌دید که مساجد پر می‌شود، نمازهای تراویح ماه رمضان برقرار هست، محنت وجود دارد، شربخوارها را می‌گیرند، خلیفه عباسی به سمت خلیفه پیامبر خلافت می‌کشد، پادشاهان دیگر همه خود را در حوزه خلافت او قرار می‌دهند، در خطبه‌های نماز جمعه، اسم او را می‌برند، آن همه فقیه، آن همه مدارس فقهی، آن همه کتابها، آن همه بحثهای دینی، اما او می‌گفت که در زیر این ظواهر، بواطن له شده‌اند و از بین رفته‌اند، و حقیقت شریعت آنچه که او را فقه باطنی می‌نامید بطور کل مغفول مانده است بر آدمیان چنین وانمود کرده‌اند که دینت آمده است تا عده‌ای قاضی بشوند و عده‌ای واعظ بشوند و عده‌ای مفتی و فتوی بدهند. حلال و حرام را بگویند، یا فصل خصوصات کنند، یک عده هم این میان ریاکارانه افتاده‌اند تا اینجا کارشان دوشیدن خلائق و خالی کردن جیب آنهاست بقیه هم قانعند که دین برقرار است چه کم داریم!!؟

ایشان گفت: خیر، باید از نودبانت تعریف شود،

آنچه که حقیقت علوم دینی است باید با آوزی شود علوم دین احیاء شود. خصوصاً در کتاب اول احیاء العلوم چند اصطلاح دینی است که غزالی بر نبیین علی آنها خیلی تأکید و ورزیده است (عین آنها را مرحوم فیض کاشانی هم آورده است) اصطلاحات «نوحیه» و «نقه» و «ذکر» از آن جمله است، غزالی نوشته است که تمام اینها معنی هایش برگشته است. و در ابتدا نیز مسلمانان صدر او، و نزد خود پیغمبر اسلام این «تعبیرت» این معانی را که اینک دارد، نداشته است.

او می‌گوید تفقه در دین یعنی رفتن و تمام جواب و زوایا و اضلاع و ابعاد دین را شناختن، نه فقط احکام و فریغ نه فقط فتوی و علم، حلال و حرام.

تفقه یعنی اسلام‌شناسی به معنی وسیع آن، که علم به احکام هم جزء کوچکی از آن است نه همه آن، و نفس علیها، حال شما بیاید تا برسد به فیض کاشانی در قرن یازدهم هجری، همچنان که گفتم: بعضی کتاب «احیاء العلوم» را تماماً بازنویسی کرد، به قول خودش آن را احیاء یا تهذیب کرد.

مقدمه‌ای را که غزالی بر این کتاب نهاده است، فیض تماماً حفظ کرده است و بعد هم نوشته، «من هم عیناً به همین دلایل خوانستم کتاب احیاء العلوم غزالی را احیاء بکنیم»، یعنی همان بیماریهایی را که در قرن پنجم، غزالی، جامعه مسلمین را مبتلا به آنها می‌دید، من هم که در قرن یازدهم و در حوزه فرهنگ شیعی نسیم، من عیناً همان بیماریها را می‌بینم و لازم می‌دانم که دوباره علوم دین را احیاء کنم آن هم با آن عیاره از اشراک که همچنان که گفتم ۸۰ درصد این کتاب، کتب اصلی غزالی تماماً یکی است پس ما نهضت احیاء در میان خودمان داشته‌ایم، این احیاءها چه بوده است؟ احیایی که امثال غزالی و فیض کاشانی به او می‌پرداختند عمدتاً نوعی توجه به جوانب مغفول بود، معنی پاره‌هایی از یک مکتب مورد توجه آید و افرافی قرار می‌گرفت و پاره‌هایی دیگر کاملاً مسکوت و مسترک می‌ماند و این روی هم رفته تصویر ناهمواری از کل آن مکتب به دست می‌داد. درست مثل کاریکاتوری که بیسی کسی را خیلی بزرگ کند به اندازه پای او، و پای او را کوچک بکند، به اندازه بیسی او چنین موجودی خیلی سهمگین و ناموزون از آب در می‌آید.

غزالی و فیض دردشان این کاریکاتوری شدن مکتب بود، یعنی احساس می‌کردند جوانی از آن رشد سرطانی ناموزون یافته است و جوانب دیگر این قدر غذا نخورد که در حال زوال است.

اینان سعی کردند که سهم آنها را هم بدهند حتی آنها را هم ادا بکنند تا این پیکر، موزونیت نخستین خود را به

ما در حدود قرن سیزدهم هجری در حوزه فرهنگ علی نشن هم نهضت‌های احیاء داشته ایم، محمد عبده که زاشگردان مرحوم سیدجمال اسدآبادی است، از این معیان است. عبده کسی است که پیش از هر چیز نقل نبوی که مکتب اسلام پیدا کرده او را می‌آزارد، یعنی و نقوش این بود که چیزهای بیگانه و بی وجه وارد فکر لایمی شده که از آن او نیست و به همین دلیل کسی که می‌خواهد روبرو به این مکتب ییاورد، خودش را با آراء ابدی‌رفتنی و تحمل ناکردنی بسیار روبرو می‌بیند و برود.

نهضت «سلفیه» همین بود، بازگشت به اسلام نخستین و ساده کردن ورق از نقوش پراکنده. می‌گفتند که شریعت «سهله سمحه‌ان» که پیامبر آورده است، هیچ شباهتی با آن چیزی که ما امروزه به نام اسلام داریم ندارد. آنها را باید پیرواییم. احیاء امثال عبده، احیاء پیرایشی بود. احیاء امثال غزالی و فیضی احیاء آریلی بود، یعنی چیزهایی را که دیگران مغفول نهاده بودند، آنها دوباره می‌آوردند و می‌آراستند، و می‌گفتند که اینها هم به اندازهٔ بقیه حقی دارند که به آنها توجه شود (خصوص مسائل اخلاقی و تهذیب باطن و علم معامنه و مکاشفه و اسرار عبادات...) و می‌گفتند که به اقبال ذوقی می‌رسید (که البته خوب به غزالی و مولوی توجه داشت) می‌بینید که او دم از مفهوم دیگری می‌زند، که آن مفهوم همچنان که گفتم عبارت است از مفهوم «بازسازی» می‌گوید: ما باید تفکر دینی را بازسازی کنیم، این همان چیزی است که محصول مستقیم تگاهی از مکاتب بیرونی است که من در ابتدای سخن به آن اشاره کردم.

اصولاً، از بیرون نگاه کردن، چیزهایی را در آدمی لایق می‌کند از درون نظر کردن چیزهای دیگر را، فرض کنید که شما از اون تا آخر عمرتان در یک ساختمان زندگی کنید، و اصلاً بیرون از آن نروید، از درون این ساختمان، البته شما اطلاعات زیادی بدست می‌آورید، تمام اطفاها و زاهروها را می‌شناسید حتی ممکن است دانه دانه آجرهای آن جا را، چراغها، سقف‌ها، کف‌ها، ارتفاعات، ابعاد را واریسی کنید و بشمارید ولی با اینهمه یک چیز را شما به خوبی نمی‌دانید و آن عبارت است از هندسهٔ این بنا و هیأت و موقعیت آن در میان سایر بناها.

اطلاعات شما تماماً از درون است اگر یک دفعه به شما اجازه می‌دادند و می‌رفسید بالای پشت بام می‌ایستادید و آنگاه هم آن منزلی که تا آن موقع در آن زندگی می‌کردید می‌دیدید و هم منازل و خیابانهای اطراف را، حتی از آن شهر بیرون می‌رفتید، شهرهای

دیگر، و روستاهای دیگر را می‌دیدید، قطعاً اطلاعات تازه‌ای نسبت به همان منزل و مسکنی که در او می‌زیستید پیدا می‌کردید. منتها این اطلاع از بیرون بود نه از درون و البته به هیچ وجه منافعی با آن نیست بلکه مکمل او هم هست، از بیرون نگاه کردن اصولاً اندیشه‌های تازه‌ای برای آدمی پیش می‌آورد.

یکی از اندیشه‌های تازه که پیش می‌آورد عبارت است از همین فکر بازسازی یعنی شما به این فکر می‌افتید که خوب، با همین مصالح ممکن است ساختمانی دیگر ساخت، این فقط وقتی است که شما ببینید که با همین مصالح ده جور ساختمان دیگر ساخته‌اند.

ببینید وقتی که فقط با یک شعر یا اشعار یک شاعر در این دنیا آشنا هستید، چقدر شعر می‌شناسید؟ و حال بروید شعر دیگران را بخوانید، تا ببینید همان شعرهای قبلی را هم طوری دیگر می‌بینید. این فقط به دلیل این است که شما می‌بینید شاعران دیگر با همین مصالح شعرهای دیگر گفته‌اند، مصالح همهٔ بالاخره همین زبان فارسی است، نحوای کرمانی هم به همین زبان گفته، حافظ هم به همین زبان گفته، سعدی هم همین طور، فردوسی هم همین طور، وحشی بافقی هم همین طور.

اینها، لغت تازه‌ای اختراع نکرده‌اند، و از شعر همان هم اختراع نکرده‌اند، اوزان همان است، بحر همان است، کلمات همان است، اما شعرها زمین تا آسمان فرق می‌کند، این آن چیزی است که ما به آن می‌گوییم «فهم هندسه بنا» و در عالم معرفت، نام هندسه معرفت می‌گیرد. این فی الواقع یکی از مصادیق آن حکم الهی است که: تعرف الاشیاء باضدادها (بیل باغیاریا).

به این نکته خوب توجه کنید، آدمی تا درون یک مجموعه هست هندسهٔ آن مجموعه را نمی‌بیند، کسانی که روی پشت بام ایستاده‌اند هندسهٔ آن را در قیاس با سایر بناها در می‌یابند آنها می‌بینند دشمن دارد می‌آید یا مهمان دارد می‌آید می‌گویند دارند می‌آیند. از حالا باید فکر دشمن را بکنیم، جا برای مهمان درست بکنیم، کسی که اصلاً روی پشت بام نرفته کاری به این کارها ندارد، ولی ما یک عده دیده‌بان لازم داریم.

حلقه کوران به چه کاراندرید دیده‌بان رادرمیان آورید

ما دیده‌بان لازم داریم، دیده‌بانی و پاسداری از شریعت، دقیقاً یک معنایش همین است: پاسداری از شریعت، فقط پاسداری از درون نیست، پاسداری از بیرون هم هست.

مسئلهٔ امثال غزالی و فیضی، مسئلهٔ هندسهٔ معرفتی نبود، آنها از درون به تعبیر این بنا می‌پرداختند و آن هم



البته تعمیر مقدسی است، باید هم بشود، اینها می‌دیدند بعضی اطفاها در این خانه قفل شده‌اند، هیچ کس سراغ آنها نمی‌رود، گفتم اینها هم جزو این خانه است، به این جا هم برسید از این فضا هم استفاده بکنید، چرا این جا را متروک نهادید، قفلها را برداشتن و دیگران را به درون آنها دعوت کردند، ولی ما در عصر حاضر از حدود یک قرن و نیم پیش به این طرف، اصلاً با مسئله‌های تازه‌ای روبرو هستیم بحث مجموع این بناست، کسانی که پشت بام ایستاده‌اند خبر می‌دهند که هندسهٔ این بنا در معرض تهدید است یا جا تنگ است. برای مقابله با دشمنان یا میهمانان آماده شوید یعنی برای مشکلات فکری تازه و مکاتب تازه فکری بکنید، این را ما می‌گوییم بازسازی که کار بسیار مهم حساسی است و شرط متفکر دینی در عصر حاضر این است که واقعاً نیاز به این مسئله را احساس کرده باشد دکتر شریعتی نهایت احترام را برای اقبال می‌نهاد. و من تردید ندارم که احترام او احترام عاطفی نبود.

از فکر او لذت می‌برد و بدان متعجب بود و عمده‌ترین جنبهٔ فکری اقبال علاوه بر جنبهٔ عرفانی آن واردات بسیار

*** بازسازی چیزی است بیش از استنباط احکام، محصول معرفت به هندسهٔ مکتب و روابط اجزاء درونی آن، و تحول تاریخی آن و نسبت آن با سایر مکاتب و معارف است. دادن تعریف تازه‌یی است از مکتب در میان جغرافیای سایر مکاتب، فهم مکتب است و نهادن آن است در میان همهٔ معرفت‌های دیگر آدمی با داشتن معلومات تازه و سؤالات تازه و انتظارات تازه، امور کهن را شکل تازه می‌فهمد و همین فهم تازه است که اساس بازسازی است.**

می‌گوید. یعنی تحریر و تجدید می‌کند و نه زبان آن نسل برای آنها می‌گوید، او چه می‌دانست که این طور می‌شود ولی به قول خود مولوی که می‌گفت:

هین بگو که ناطقه جومی کند
تابه قرنی بعد ما بی رسد
گرچه هر قرنی سخن آری بود
لیک گفت سالقان باری بود

ناطقه جومی کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد، شما این جوی را می‌کنید، نمی‌دانید آبی را که درین جوی روان می‌کنید بعدها چه سرزمین‌هایی را طروت خواهد بخشید، چه گنستاخا خواهد آفرید و شما هم مسؤول تاریخ نیستید و نمی‌توانید، ده قرن آینده را گمان بزنید.

شما این کارزان جوی کردن است و روان کردن آب و برداشتن سنگ از پیش چشمه و دیگر بقیه شا به دست شما نیست اقبال آمد و آینهٔ مولوی شد، همدان مولوی که خودش می‌گفت من آینهٔ علی علیه السلام هستم:

از تو بر من تافت چون داری نهان
می‌فشانی نور چون مه‌بی زبان
یا نوا گوا آنچه غفلت یافته است
بیا گویم آنچه بر من نافته است
ماه‌بی گفتن چو باشد رهنما
چون بگوید شد ضیا اندر ضیا

به امیر المؤمنین خطاب می‌کند من آینه‌ام در برابر تو، یا خودت بگو، یا من آینه‌ام، انعکاساتی را که از تو دریافت‌ام خواهم گفت:

از تو بر من تافت چون داری نهان
می‌فشانی نور چون مه‌بی زبان

خورشید علی در آینهٔ مولوی تابید، مولوی در آینهٔ انبیا تابید، اقبال در «شریعتی» تابید. شریعتی خسته‌ی از حسنات اقبال لاهوری بود، در سرزمین ما پیام اقبال لاهوری در سرزمین خود و آن طور دریافت نشد که در سرزمین ما دریافت گشت.

اقبال در سرزمین خودش مزار مجلل و آرامش‌آین دارد، به زیارت او هم می‌روند، اما آن جایی که بدر سخن او شکوفا تر شد و قدر پیام او را بهتر دانستند و گوشه‌های شنوائی بیشتری برای بانگ مبارک او پیدا شد سرزمین ایران اسلامی بود، آن هم به دستیار شاکرگرد بزرگوار می‌مثل: دکتر شریعتی، که شاگرد مستقیم او نبوده، اما مخاطب راستین او بود. سپاس ما برای اقبال لاهوری که او هم از مهندسان اندیشهٔ اسلامی نوین است و برای شریعتی که از شاگردان و از تربیت‌شدگان اوست. برگردیم به سخن خویش آیا بازسازی یک امر و خاتمه‌یابنده است؟ بهیچوجه این طور نیست، یعنی وقتی

بازسازی آغاز شد یک کاری پیران آغاز شده است، بازسازی کنندگان فقط به ما می‌گویند که بازسازی یک ضرورت است و غفلت بر نمی‌دارد و نزاع فقه‌ستی و پوپا هم جز از طریق بازسازی حل نمی‌شود.

این بازسازی چیزی است بیش از استنباط احکام، محصول معرفت به هندسهٔ مکتب و روابط اجزاء درونی آن، و تحول تاریخی آن و نسبت آن با سایر مکاتب و معارف است. دادن تعریف تازه‌یی است از مکتب در میان جغرافیای سایر مکاتب، فهم مکتب است و نهادن آن است در میان همهٔ معرفت‌های دیگر آدمی با داشتن معلومات تازه و سؤالات تازه و انتظارات تازه، امور کهن را شکل تازه می‌فهمد و همین فهم تازه است که اساس بازسازی است. مسلماً فهم یک فیلسوف و آتسبا به حکمت متعالیه با فهم یک عامی، از هیچ ایوان فنی درد، اولی به چشمی مجهز است که دومی نیست. چشم فنی، همدان معنومات اوست، و چنین است که می‌گویم آدمی محمود شریعت را می‌تواند بشواید با چشمی تازه، نگردد و فهم‌های تازه از آن بیاید. و این فهم‌ها نهایی نیست. هر چه آشنایی به مکتب و معارف دیگر بیشتر باشد، برخورداری آدمی از فهم‌های تازه بیشتر است تا جایی که درک او از درک ساده و عرفی چندان دامن می‌گیرد که گاهی هم‌زبانی با نابختگان دشواری می‌گردد. گرچه توصیف حسن واحد می‌کنند و غنایلیان نشت بر شاخسار واحدند.

«عبارت‌ها شستی و حسنک واحد و کل ای دن العجمان نشر»

بازسازی جز با فهمی چیز دیگری نیست حالا اولین جا به سراغ نکته بعدی می‌رویم که از نکات مهمی است که ما باید ذکر کنیم. من برای شما گفته‌ام که ما این روزگاری را از روی اعدان اختیارشان می‌شناسیم و روح می‌گذاریم، این یک معیار را دادیم، حالا می‌خواهیم معیار دومی عرضه بکنیم.

معیار دوم برای شناختن و ارج و قدر و سرفهت یک متفکر عبارت است از سؤالی‌هایی که وی در جامعه پخش و القاء می‌کند، ما عادت بدی کرده‌ایم و این عادت را باید تغییر بدهیم که آن عادت این است که ما متفکران را از روی جواب‌هایی که به سؤالی‌ها می‌دهند می‌سنجیم در حالی که درست به عکس، متفکران را از روی سؤالی‌هایی که مطرح می‌کنند باید بسنجیم.

جواب‌ها حکایت دیگری دارند، نه اینکه مهم باشد و بی اهمیت از پاسخ، طرح سؤال است. الآن خیلی از کسانی که در جامعه ما به امثال مرحوم دکتر شریعتی انتقاد می‌کنند به پاسخ‌هایی که به سؤالات داده‌اند نگاه می‌کنند و هیچ وقت نمی‌اندیشند که اگر سؤالی نبود

زیاد او نسبت به مولوی و معارف معنوی بطور اعم عبارت بود از هوشیاری و بیداری و چشم باز او نسبت به مسائل جهان جدید و دغدغه بازسازی اندیشه دینی.

این بازسازی اندیشه دینی چیزی بود که شریعتی بر گرفت. من همین جا در پیرانتز نکته‌ای را مایلم ذکر کنم تا بعد دنبالهٔ کلام را بگیریم، و آن این است که شما ببینید در عالم افکار قضایا چه جوری است، من این را برای دوستانی می‌گویم که در این محضر حضور دارند و انشاء... در آینده عزم دستگیری از خلق و هدایت مردم را دارند و رسالتی فکری برای خود احساس می‌کنند. که مبادا در مقام دستگیری‌ها و راهنمایی‌های فکری یأس به دل آنها بیفتد و از نتیجه بخشی کار خود نومید شوند. عالم افکار عالم عجیبی است، انعکاس‌هایی که ارواح در یکدیگر دارند، گاهی خیلی نامرئی می‌ماند، ولی شما مطمئن باشید که فکر تأثیر خودش را به جا می‌گذارد یعنی همیشه انتظار نداشته باشید چیزی که گفتید فی المجلس یا در دوران عمر خودتان اثر و ثمرش را ببینید، اصلاً این جوری فکر نکنید سخن کار خودش را خواهد کرده بذری است که زمین خودش را پیدا می‌کند، و در آن جا بارور خواهد شد ولو آن که شما نبینید که بذر کجا افتاده و کجا میوه دارد؟ این را مطمئن باشید. مولوی کسی بود در قرن هفتم، حرف‌های خودش را می‌زد ولی نمی‌دانست که شش قرن بعد اقبال نامی می‌آید و آینه‌ای می‌شود در برابر وی و اندیشه‌های او را برای قرن سیزدهم و چهاردهم باز

پاسخی هم نبود.

موسم این است که کسی توجه ما را معطوف کرده باشد به اینکه اگر می‌خواهی نیروی خودت را مصرف کنی در این جا مصرف کن نه در جای دیگر، چرا به این نمی‌اندیشی؟

می‌خواهی بسط بزنی؟ چرا می‌روی در بیان می‌زنی؟! این جا پاسخ است، مورد احتیاج هم هست این جا را بزن.

اگر نیروی فکری خود را صرف سوالات بیهوده و بی‌موضوع بکنی و هر چند به جوابهای درست هم برسی، چه سودی دارد؟ سوال اگر سوال خوبی بود که سودمند است و تو شمه خودت جواب باطل به آن بدهی. چرا؟

برای این که شما فایده را روان کرده‌اید، برای این که حرکت را ایجاد کردید، و آتش را فروخته‌اید لازم است همه جوانان بسط شما را بگیرد، بخشه‌ی دیگری را دیگران عهده‌دار می‌شوند.

مسئله این است که محور داده شده باشد و متفکران حول این محور اندیشه کنند چه سیر از سوالات نیکو که در جامعه ما توسط امثال شریعتی روان شد و جا دارد که همه ما درباره آنها فکر کنیم. شما نگاه نکنید، مرحوم دکتر شریعتی، چیزی را بنام تاریخ و فلسفه تاریخ در جامعه دینی ما مطرح کرد، این را اموزی بود که نزد علماء دین ما مغفول بود. ایشان آمد و گفت:

ما چه بسج و تجلی از تاریخ بشریت می‌کنیم (البته پاسخی هم خودش فراهم کرده که خالی از حیل نیست) بعد از ایشان مرحوم شهید مطهری مسأله را گرفت، یعنی نتیجه شد که بله، سؤال جدی است و برای این که مکتب کابل باشد، در این باب باید حرفش را زده باشد.

بسی شروع کنیم به استحواح ولی پاسخها نه پاسخ شریعتی و نه پاسخ مطهری هیچ کدام آخرین پاسخ نیست. و کار نباید همسجاک ادامه یابد از مهم‌ترین سؤالی که امثال شریعتی مطرح کردند، سؤالی از امکان بازسازی اندیشه دینی بود، این سؤالی است که شاید به صراحت در آثار شریعتی نیامده باشد. اما لب کار و هنر او همین است.

یکجا بحث از پروتست‌تسیم مذهبی کرده است، یکجا بحث از نقش روشنفکر دینی کرده، بحث از ایجاد دردین کرده است، بحث از هندسه اندیشه دینی کرده است بحث از هابیس و قایب کرده است، فلسفه دینی برای تاریخ داده است، اینها همه درد بازسازی جای می‌گیرد. حالا می‌رسیم به این که عشق به توانا کردن و عشق به بازسازی، هر دو با این استعداد را دارند که آدمی را به انعام خاصی متهم کنند، (که شریعتی هم بد متهم است) من فقط دلایل معرفتی بروز این

اتهامات را دارم می‌گویم: به بد نیتها و غرض ورزی‌ها (که قطعاً در کار بوده است) کاری ندارم.

شما شاید شنیده باشید در فلسفه علم مکتبی هست، بنام مکتب ایسترومنتالیسم Instrumentalism یعنی این که پاره‌ای از فیلسوفان علم معتقدند که تئوریهای علمی چیزی نیستند جز وسیله‌های مفیدی برای محاسبه و برای عمل واقع‌نما نیستند، این مکتب در برابر رئالیسم (Realism) مطرح شده است.

رئالیسم علمی مکتبی است که معتقد است تئوریهای علمی توصیف واقعیت می‌کنند، اگر می‌گویند علمی هست، الکترونی هست و غیره، منظورشان این است که واقعاً اتمی هست، الکترونی هست ولی در برابر ایسترومنتالیسم معتقدند که اتم، الکترون و چیزهایی از این قبیل به تعبیر خودشان اتمانه‌های مفیدند، فایده‌اند، اما مفیدند، به درد علم می‌خورند، اما نه به منزله تبیین واقعیت. درست شبیه قصه‌ای که شما برای بچه‌تان می‌گویید که خوابش ببرد، این قصه می‌خواهد راست باشد، می‌خواهد دروغ نباشد، و سله‌ای است که بچه به خواب برود، شما دروغ این نیستید که قصه راست باشد، اگر دیدید خوابش نمی‌برد، قصه‌تان را عوض می‌کنید.

قصه دیگری می‌گویید که خوابش ببرد، همین مقدار برای شما اهمیت دارد، این می‌شود مکتب ایسترومنتالیسم برخی از فیزیکدانان جدید. جدا معتقدند که تئوریهای علمی، مخصوصاً تئوریهای مربوط به فیزیک

اتم و ذرات ریز درون اتم، از روی محاسبه و نه به منزله توصیفاتی از واقعیت، عده‌ای معتقدند که در عالم دین همه ما چیزی بنام ایسترومنتالیسم داریم، یعنی کسانی اندیشه‌های دینی را برگیرند، بمنزله ابزارهایی برای تصرف در جامعه و برای پیشبرد کار خودشان و به منزله مرکبهایی برای رساندن و توفیق در عمل یافتن، همین و بس، هیچ توجهی به حق و باطل مکتب دینی ندارند دین به آن مقدار برای آنها مهم است که در عمل توفیق آنها را تضمین کند ایشان به دین به منزله مجموعه‌ای از عقاید حق نگاه نمی‌کنند، به منزله مجموعه‌ای عقاید مؤثر نظر می‌کنند. شما اگر در عرصه تفکر دینی به آن دو کار که

ذکر شد بپردازید یکی این است که دغدغه شما Reconstitution باشد یعنی این بازسازی اندیشه دینی و دیگری این که دغدغه شما توانا کردن مکتب باشد، این هر دو شبیه‌ها را ممکن است ایجاد کنند که شما در پی مفید و مؤثر کردن بازار دین هستید و مواضع حق و باطل را نادارید، بنابراین در دین ایسترومنتالیسم، هندسه‌تئوری که یک عده در علم ایسترومنتالیسم، به تعبیر دیگر شما آره دین را به صورت تئوریه می‌نگویید، تئوری هم که می‌دانید شائش چیست؟ تئوری، یعنی

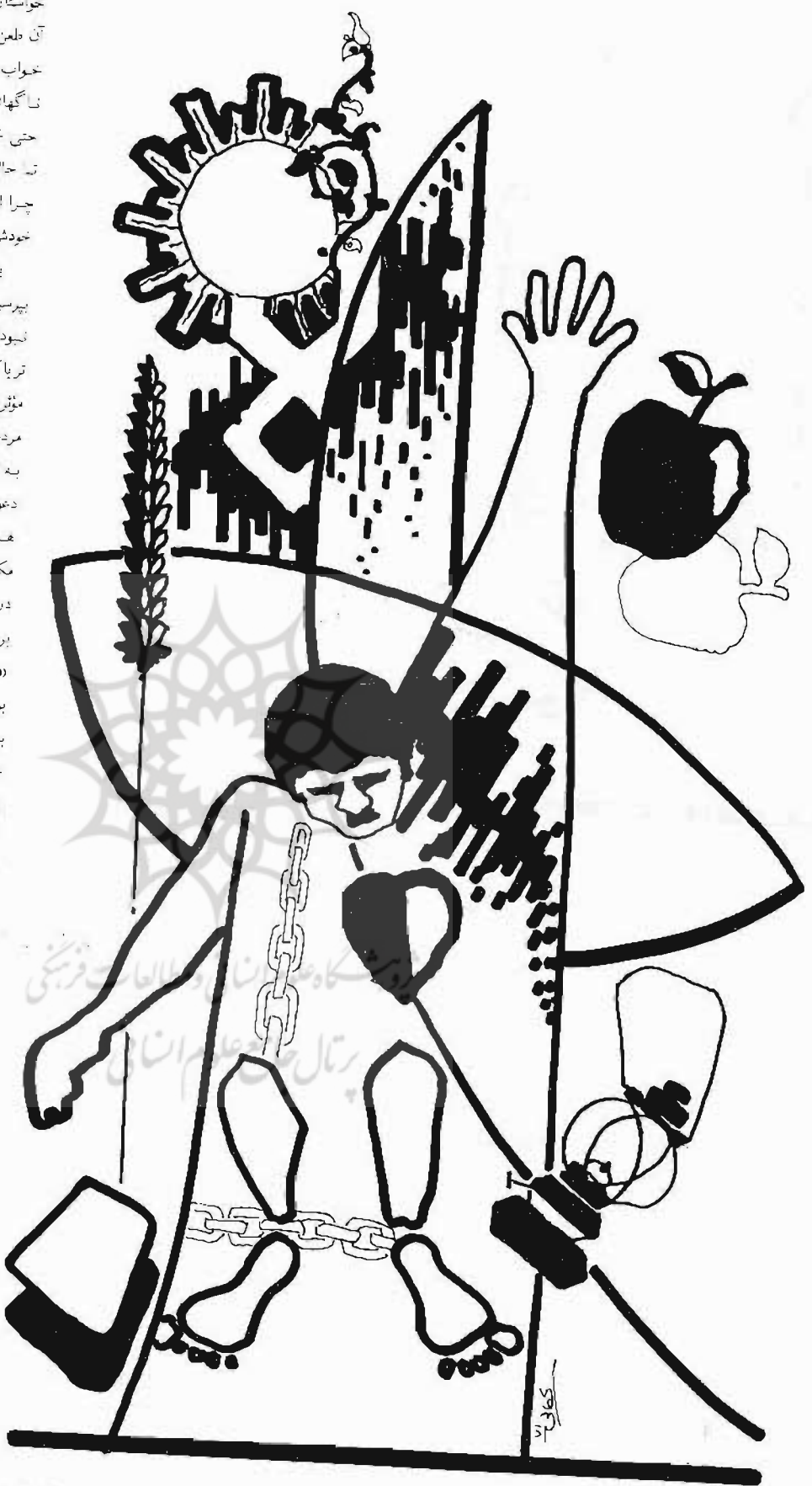


فرضیه، فرضیه یعنی دیدنار، یعنی روزی که عرش سر آمد ره‌ایش می‌کنیم، می‌رویم سراغ تئوری دیگری، چیزی قطعی نیست که به او پایبندی کنیم و از حقانیتش دفاع کنیم.

دکتر شریعتی در جامعه ما معطوف به چنین اتهامی است، چرا معطوف است؟ دلایلش را برایتان گفتم، حالا می‌خواهم تحلیل بکنم که آیا ما حق داریم چنین اتهامی را بپذیریم یا نه؟ تکرار می‌کنم من دارم در بهترین فرضش مسأله را مطرح می‌کنم، نمی‌گویم که کسانی عالم، عالم چنین وصله‌ای به او چسبانده‌اند سخن از بدخواهان و بداندیشان نمی‌گویم، آنها اصلاً محل بحث ما نیستند، بله کسانی بوده‌اند که نه تقوی نه پروا هیچ نداشته‌اند در عالم دشمنی از هر وسیله‌ای که می‌توانستند استفاده می‌کردند که آن بزرگوار را بکوبند. چیزهایی که امروز دیگر بحمدالله فاش شده و رسوا شده است و نیازی به ذکر آنها نیست.

حوب، آیا به صرف این که کسی دست به بازسازی اندیشه برده و درد توانا کردن مذهب را داشته است، می‌شود چنین اتهام را در باره او پذیرفت؟ البته نه! ولی خوب اتهامی هم که ذهنشان دچار چنین شبهه‌ای شده،

خواستار جواب تفصیلی نه، ببینید یکی از مهمترین دلایل آن طعن و تهمت این است که مکتبی که دینی است به خواب رفته و اثری و معجزه‌ای از او دیده نمی‌شود، ناگهان شما می‌بینید دارد معجزه می‌کند، ممکن است حتی خود پروان آن مکتب بگوبند، این چیزی بود که تا حالا داشتیم، چطور این تأثیرات را نداشت؟ امروز چرا این اثر را پیدا کرده است؟ پس معلوم است که دل خودش نیست، دیگری اینها را در او تزریق کرده است. به نظر من این یک امر بسیار نادیده است که از خود پیرسید، یکی از مهمترین دغدغه‌های شریعی مگر این نبود؟ مگر نمی‌گفت خون امام حسین (ع) را نباید تریاک کرده‌اند؟ این خونی که باید در برنگیختن برده مؤثر باشد، بیشترین اثر را در تخیل و در سلامت کردن مردم دارد. خون حسین چند قرن است که مردم را دعوت به نشستن می‌کند در حالی که این خون برده ز باید دعوت به قیام می‌کرد. چرا این صورت داده؟ نگاه شریعی همین خون حسین را تبدیل کرد به شمشیر می‌گفت مکتبی که بود دارد، چرا پیروانش این قدر ستمکنند و در برابر ستم برنمی‌خیزند؟ این همه سلاح هست و کسی بر دوش نمی‌گیرد؟ وی اسم کار خودش را می‌گذارد «استخراج و تصفیه منابع فرهنگی» این تین تعریف بود که شریعی به کار برد، می‌گفت ما چه حاجتی به بیرون داریم؟ تمام عناصر فرهنگی را داخل مکتب خودمان داریم، فقط باید استخراج کرد، باید تصفیه کرد، یکی استخراج، یعنی این که بدانیم هست و بیرون کشیدنی است، دوم این که از پیرایه‌هایی که بر او بسته اند، خالصش کنیم چون، خالصش را وقتی در مان آوردید تأثیر خواهد داشت، حال آنکه تصور نمی‌کنیم که وقتی کسی با کمال مکتب شامی و هنرمندی از کار را انجام می‌دهد، برای کسانی دیگری شبهه از انگاری را القا کند؟ می‌گویند این خون که تا حالا بود، پس چرا اینقدر اثر نداشت؟ این بود که تا حالا بود، چرا احساس را نمی‌بردیم؟ چرا این قدر انگیزش در کسی ایجاد نمی‌کرد؟ خصوصاً روشنفکران غیرمتعهد و غیراسلامی، این طعن را به شریعی می‌زدند و او را به منزله کسی می‌نگریستند که می‌خواهد مرده‌ایی را زنده کند و به نام زنده بفروشد. آنان، شریعی را آریشنگ صورت شریعت (بزرگ خودشان) می‌شمارند، و به همین سبب وی را از جرگه روشنفکری (که به نظر آزاد لازمه اش بی دینی بود) بیرون می‌دانستند. ولی این تین کردن قوت یک متفکر است نه ضعف او. این دعوت است به دیدن چیزهای کهن در همان نمود کهن، بر نوآوری چنین وسوسه‌ای را در دل برمی‌انگیزد، اما عالمانه و حکیمانه با این وسوسه باید روبرو شد، بی



همین طور است یک آدم خلاق وقتی که به میدان آمد همان ابزارهای کهن آثار نواز اومی گیرد.

کاملی گر خاک گیرد زرشود ناقص ارز بر برد خاکسترشود

خاک را به دست آدم هنرمند دهید، طلا می‌کند برای شما، چه جای این که خود طلا را به دستش بدهید طلا را عیار گرفته و مغشوش را خالصش می‌کنند، و نشان شما می‌دهند. چرا باید تصور کرد که وی به تزویر دارد امر طلا را طلا به ما نشان می‌دهد؟ چرا نباید تصور کرد که طلا ناب نخستین را که زیر غم‌ارها مدفون بود و ما نمی‌شناختیمش، وی طلاشناسانه و زیرکانه در اختیار ما نهاده است. آن ظن و تهمت و اینسترومنتالیسم (یا ابزار انگاری) فقط معلوم ضعف پیش کسانی است که نتوانستند طلای ناب را در آن صورت ناب و خالص بینند و بشناسند و نشنند تا دیگران این صفتی کردن را انجام دادند. اما در برابر این صفتی کردن به جای این که سیاست‌گذار باشند فقط عیب جو بودند.

حداونده می‌گویند و «تجمعین ارزوگم انکم تکذوبون» بر تعبیری است که قرآن در برابر مکتبیین قرآن دارد، می‌گوید شما بپیروان را از قرآن فقط تکذیب قرآن قرار داده‌اید. هرکس بهره‌ای می‌برد از قرآن، یکی هم تنها حفظ و نصیبش این است که بنشیند و بگوید اینها دروغ است، این هم تک جور حفظ است. وی این در واقع بی‌حفظی و بی‌بهره‌گی است در سراسر پیاده‌ای از پی‌آموزهایی که این بزرگان در فرهنگ ما کرده‌اند. عده‌ای تنها حفظشان این بود که بنشینند و در آنها طعن بزنند، عیب جویند زیرکی آن بزرگان را نشناختند. استخراج و تصفیه‌ای را که کارمهندسان و هنرمندان‌اند ای است بخوبی در نیامدند و گمان کنند که استفاده ناصوابی از آن مخازن شده است. در حالی که اصل سخن این بزرگان این بود که این مخزنها سرمایه‌هایی است که بسیار بیش از اینها از آنها می‌توان بهره جست.

پس موقعیتی که شریعتی اجمالاً در میان ما دارد چنین موقعیتی است: آدمی دردشناس بود، دلیر بود، هنرمند در بیان درد بود. دغدغه خلوص و دغدغه توانایی داشت. عزم بر مهندسی و بازسازی اندیشه دینی داشت. انهام پذیرفته از اقبال لاهوری بود و موقعیت زبان خودش را هم درک می‌کرد و درست به همین دلایل پاره‌ای از تهمت‌ها و طعن‌ها در او زده شد. از همه مهمتر سؤالات نوینی بود که او در جامعه ما در انداخت. سؤالاتی که امروز هم ما با آنها روبرویم و حتماً باید نسبت به آنها پاسخ فراهم آوریم.

بسیاریم یک تقسیم‌بندی اجمالی بکنیم. ما از صدر مشروطه تا امروزه همواره با این مسئله روبرو بوده‌ایم که

دین را با مکاتب نوین چگونه می‌توان آشتی داد؟ یا چگونه می‌توان آن را در کنار آنها تعریف مجدد کرد؟ یا چگونه می‌توان سازگاری آن را با اندیشه‌های حق جدید نشان داد؟ کسانی می‌پرداختند به تبیین سازگاری آن با علم طبیعی جدید، کسانی با فلسفه، و کسانی با جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی جدید. شریعتی از این دسته آخر است و این مرحله‌ای است که ما هنوز هم در آن به سر می‌بریم و علوم انسانی و نیستشان با شریعت از غامض‌ترین مدالی است که باید درباره آن فکر کنیم. هر شناختی از انسان باهم (سریسته می‌گویم) مستقیماً بر شناخت ما از شریعت تأثیر می‌گذارد. آخر رسولان برای بشر آمده‌اند و مخاطب آنان بشر است و به زبان بشر با وی سخن می‌گویند و مطالب کمان او هستند. پس انسان‌شناسی حتی رسالت رسول را هم معنی می‌کند. حالا باید دید انسان را در کجا باید شناخت و چه فنی متکامل بیان و تعریف اوست. لذاست که فتنوی که مدعی انسان‌شناسی‌اند، چنان حساس و مسأله‌آفرین می‌شوند.

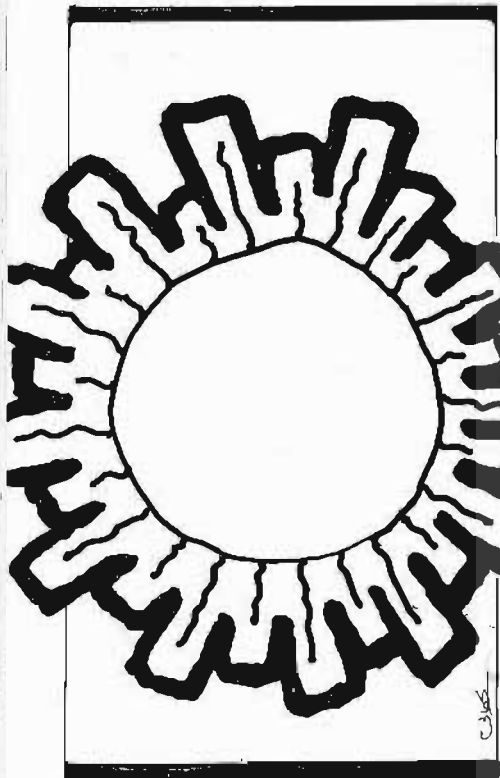
به پایان سخن نزدیک می‌شویم. اما مایلیم یک مطلب دیگر را هم بر بحث‌های گذشته‌ام بیفزایم که خالی از ضرورتی نیست. از نظر کردن از درون در دین و نظر کردن از بیرون در دین سخن گفتیم بر این مطلب می‌خواهم بیفزایم که هر نظر زدن از بیرونی، چنان است که به ظاهرش تقدس زد است. ما در عرصه ایمان دینی چیزی داریم به نام قدسیت که آن را به شخصه‌های دینی و به اندیشه‌های دینی نسبت می‌دهیم نوعی پاکی در آنها می‌شناسیم و علو و ارتفاعی بری آنها قائلیم که دوست نداریم کسی آنها را دستمالی بکند. مایلیم که آدمی همیشه از آنها با تعظیم نام برد و نسبت به آنها کوچکی نکند، و هیچ‌گاه تراژو و او در پی سنجیدن آنها نباشد که اگر تراژو بخواهد کوه را بکشد خود را خواهد کشت!

از باب تمثیل در عالم دوستی، مخصوصاً اگر دوست شما مرد عالم و پاک و محترم باشد، رابطه دوستانه‌تان با او توأم با تعظیم و احترام خواهد بود نه رابطه طبیعیانه یا روانکاوانه و یا کالبد شکافانه! در کالبد شکافی، آنچه که دیده نمی‌شود، حرمت و تقدیس و احترام است، هیچ‌کسی در حق دوست خودش شناخت را نقد پیش نمی‌برد که سردوستش را ببرد، بگذارد روی میز تشریح و بگوید این هم بالاخره یک مرحله از دوست‌شناسی است!

یکی از صعوبتانی که ما در عالم دین‌شناسی داریم، دوست در همین جاست یعنی دین‌شناسان، متهم به بی‌مهری و بی‌حرمتی نسبت بدین می‌شوند به دلیل این که در مقام شناخت، تشریح تقدس زدا می‌کنند با این بیان

می‌خواهم یکی دیگر از ریشه‌های بی‌مهری‌هایی که نسبت به شریعتی شده است این جا بگویم و با گفتن، آن را بزدام. حنان که گفته‌اند: «عند العلم بالاسباب يرتفع الاعجاب» آدم وقتی دلیل چیزی را دانست دیگر تعجبش از بین خواهد رفت.

دکتر شریعتی نسبت به دین هیچ کم حرمت نمی‌نهاد. آدم بی‌دینی هم نبود، و چنان که گفتیم ایمان و عشقی دینی در او بود و تا آخر عمر به اسلام وفادار ماند. منتهی شریعتی کارش نسبت به دین کاریک طیب تشریحگر بود و هر کسی که این کار را بکند طعنش می‌زنند که تو با آن چیزی که داری تشریح می‌کنی دوست نیستی. این به ظاهر نهایت دشمنی ورزیدن است که آدم جسد کسی را پاره پاره کند، دیگر چه جای



ادعای دوستی؟ بلی، شما اگر مکاتب فلسفی را تشریح بکنید به دشمنی متهم نمی‌شوید. به فیلسوف نبودن هم متهم نمی‌شوید به هیچ کدام. اما نه این که دین اصولاً از ابتدا باقداست و حرمت می‌آید؟ (و باید هم بیاید و قدسی است) اگر کسی بر این جنبه تأکید نکرد، و بیشتر بر جنبه تشریح آن تأکید کرد، این شبهه در حق او می‌رود که گویی نسبت به این، بی‌حرمت است و لذا اهل دین با او بی‌مهری می‌کنند، و یک فرق بین عالمان دینی و روشنفکران دینی همین جا آشکار می‌شود.

عالمان دینی آنهایی هستند که بدلیل نگرش از درون وقتی از دین سخن می‌گویند، قداست دین حتی در

چشمهای ظاهرین، خدشه نمی یابد، اما روشنفکران دینی گویی در مقام تشریح پیکردین، قداست آن را مخدوش می کنند. اما این برداشت فقط مال کسی است که آن دو مقام از شناخت را از هم تفکیک نکرده باشد. شما همین که ریشه مطلب را دانستید متوجه می شوید که به هیچ وجه تشریح با دشمنی ملازمه ندارد و من به شما عرض می کنم که ما به این هر دو شناخت نیازمندیم هم به شناخت طبیعیه، نشریحگرانه و هم به شناخت دوستانه حرمت آمیز تقدیس گرانه. هیچ کدام جای دیگری را نمی گیرد. و مخصوصاً وقتی که بازسازی مطرح باشد بلی آن برخورد تشریحگرانه پیش می آید که به حسب ظاهر و برای چشمهای ظاهرین نوعی برخورد قداست کش و بی مهرانه نسبت به دین جلوه خواهد کرد. مورخ بودن شرعی هم مزید بر علت شده بود، علم تاریخ، به طور کلی علم تقدس زدایی است. این را بنده به شما با تاکید عرض می کنم و اگر کسانی اهل تاریخند و هنوز این حال برایشان پیدا نشده منتظر بمانند تا مورخ بشوند. یعنی معلوم است هنوز مورخ نشده اند، این خصوصیت که در اهل تاریخ پیدا می شود دقیقاً به همین دلیل است که شخصیتی را از قداست و مهابت های سر بسته اولیه اش بیرون می آورند، او را در میان بقیه انسانها در میان سایر علل و عوامل تاریخی می گذارند و می گویند این شخصیت که شما فکر می کردید آنهمه سرمایه دارد و شما به خاطر آن، آنهمه تقدیس و تجلیلش می کردید ببینید که خودش وام دار دیگران است. فلان تکه اش را از فلان جا آورده و فلان تکه اش را از فلان جا آورده و... ناگهان شما می بینید که آن مرکب پر اجزا و ابعاد از هم وا رفت و هر تکه آن شخصیت مدیون و وامدار کسی شد.

در تحلیل تاریخی، آن عظمت و حرمت سر بسته و اسرار آمیز اولیه ای که انسان برای کسی قائل است فرو می ریزد، و حرمتی و عظمتی از نوع دیگر (اگر عظمتی بماند) جای آن را می گیرد.

حالا شما ببینید که کاریک روشنفکر دین چقدر مشکل است. من مشکلترین قسمت قضیه را همین جا می بینم کسی مثل شرعی می خواهد از طرفی علی (ع) را در مسند امامتش و در علو و عظمتش حفظ کند (که علی عالی و عظیم بود) از طرف دیگر می خواهد او را یک آدم خاکی نشان دهد (که بود). بگوید علی کسی بود که مانند ما می زیست، همین رنجها، دردها و همین شناختها و حساسیتها را داشت (می ترسید که در کمک به عثمان افراط کرده و گناهکار باشد. هیجان زده می شد و خلبه ششقیه می خواند و کافی بود که کسی نامه ای

به او تقدیم کند و او را از هیجان بیاندازد، از مردم می خواست تا با مشورت او را باری کنند و در این کار تصنع نمی کرد و واقعاً از مردم کمک می خواست... و از طرف دیگر بگوید به تعبیر خود علی (ع): ارواحهم معلقه بالسلاء الاعلی. روحش به ملائقی پیوند داشت. روی زمین که راه می رفت روحش در آسمانها می گشت، «انسی معنی بصیرتی» می گفت: خود را به راههای آسمان اعظم می دانست تا راه های زمین. و «او کشف الغنیا» ما زادت یقیناً» می گفت... مشککترین کاری که یک مفکر دین دارد همین است: گره زدن آسمان به زمین. اگر کسی در این امر توفیق یافت. عظیمترین توفیق را در عالم هدایت دینی پیدا کرده است. این کار فقط از کسی بر می آید که تاریخدان باشد، مذهب شناس هم باشد از بیرون به دین نگاه بکند و ایمان دینی هم داشته باشد. اگر این ایمان نباشد، طوفان تاریخ!! چنان می وزد که هر الوهیت و معنویت را بر فنا خواهد کرد. همان کاری که تاریخ نگاری مارکسیسم کرده است. هیچ قداستی برای هیچ فردی از ابناء بشر در طوفان تاریخ باقی نگذاشته است. و به یک چوب همه کس و همه چیز را رانده است و همه را بر مسند واحد نشانداده است. فقط تعلق خاطر دینی و اعتقاد مذهبی است که قداست را حفظ می کند و در عین حال همان شخصیت های مقدس را برای اینکه رهبری توده را داشته باشند خاکی و زمینی می کنند. اینهاست آن خصوصیتی که هم ظرفیت کاریک روشنفکر دینی را نشان می دهد و هم صعوبت آن را هم دلایل این امر را که چگونه می شود که کسانی در اثر حسن نیت (نه سوء نیت) آن متفکران را مطعون بنارند و ظرفیت کار آنان را کما هو حقه نشانند.

خوب، ما از شرعی چه درسی می گیریم، مهم ترین درسی که می گیریم، درس جسارت است. آدمی اگر شجاع نباشد، آدم نیست. شجاعت از جوهریات انسان است اگر عرفان را می خواهیم عرفانی باید باشد توأم با شجاعت. مولوی گفت:

زاهد بانرس می پردبده با
عارفان پترانتر از برق وهوا
ترس مویی نیست اندر پیش عشق
جمله قربان انداندر کیش عشق

زاهد با ترس نمی خواهیم، عارف بی ترس می خواهیم و این چه نکته مهمی است کسی که عبادت شیش به شجاعت روزش کمک کند. پارسای شب باشد و شیر روز. علی وارزیستن یکی از مهمترین ابعدادش همین است. عقل بی عشق و عشق بی عقل، هیچ کدام تمام نیست. و عشق اگر آمد شجاعت را هم به دنبال خواهد آورد. همه عاشقان شجاعند.

عاشق شوارنده روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوم این که سرمایه نباید داشت. گروهی تصور کرده اند که آدمی اگر چند تا کلمه خوب و قشنگ بلد باشد، کاری در این خانم می تواند بکند. دنیا این قدرها بی حساب نیست. آن بزرگان اگر حرفهای زیبا می زنند، برای این بود که معانی زیبا در دل آنها بود. بی معنا و بی معنا نمی توان مؤثر بود. باید زحمت کشید. خود آن بزرگواران هم کار خودشان را کافی نمی دانستند چه برسد به ما که بخوایم مقلدانه ادای آنان را در پی آوریم و در رهبری کسانی را داشته باشیم. بی مبدی فطرت است و بی سرمایه سود نمی توان برد. مگر این که کسی یانه به قمار بازی در عالم فکر باشد. سی شریعتی یکی از مهمترین رمزهای پیروزی این بود که مرکب سخن دم او بود. وئی سخن بری رساندن پیامی است و وقتی پیامی نبود مرکب به چه کار می آید؟

و از همه اینها بالا نرئوچه به محتوای اندیشه این بزرگان و موقعیت تاریخی آنان است. شرعی اینک بده است. «تلک امة قد خلت لها ما کسبت و انکم ما کسبت» ولا تستنبون عتماً کانوا یعملون» آنها کار خود را کرده و رفتند و ما مانده ایم و باید کار خودمان را بکنیم و مسئول کرده های دیگران نیستیم. اینک برای ما چه شرعی، چه دیگران چه مخالفان او چه موافقان او همه آینه های عبرتند. همه روزنه هایی هستند برای کسب معرفت و بصیرت. آنچه که به کار ما می آید بر گرفتن چراغ است از میراث گذشتگان که ابزاری برای دشنام یا تحسین یا تکفیر یا تقیح. هر چه از این قبیل باشد. استفاده شیطانی است از آن اندیشه ها و از آن شخصیتها. شرعی یک راه بود نه یک منزل. چراغ بود نه بت. فریادی بود بر گوشه های سنگین و پشکی بود بر وجدانهای خاموش، دردی بود مجسم و محسوس ای بود از درد و مری می بود در چاده تکامل. به آنچه خود یافته بود، وفادار و ملتزم بود. برای آرمان دینی اش، واهمه و ملاحظه نمی شناخت باید بر آنها که از سر بی دردی از او بت ساخته اند و در پرستش او، خود را از فکر و نقد و تأمل آسوده کرده اند، بانگ زد که اگر او کاری کرده، همان بود که تقلید عابدانه از دیگران نکرد. شما هم اگر به راه او می روید تقلید عابدانه را پیشه نکنید. اگر خود را مرد میدان احباب می یابید، بسم الله، دلیرانه در آن گام نهید. «ولاتتقوا فی الله لومة لائم»، و اگر نه، سر خود گیرید و آراء و کلمات بزرگان را دست مایه بوالهوسیهای خود مسازید ز حسن اصفاء و تحمل یکایک شما سپاسگزارم و همه را به خدا می سپارم. والسلام علیکم.